

سبک تربیت



۲ روایت از آسیب‌شناسی تربیت سهل‌گیرانه

آزادی بچه‌ها هم حد و مرزی دارد

■ مرضیه بامیری

در روش تربیت سهل‌گیرانه به فرزندان اجازه داده می‌شود به خواسته‌های خود آن گونه که دوست دارند عمل کنند و میل و علاقه فرزند بر رفتارشان حاکم است. در این سبک، کسی با کسی کاری ندارد و هر کسی حق دارد در خانه ساز خودش را بزند و مطابق میل خودش عمل کند. شاید به گفته بسیاری از روانشناسان سلب آزادی موجب عقده‌روانی در فرزندان شود و عواقب بدی در بی داشته باشد ولی آزادی بیش از حد نیز می‌تواند به همان اندازه خطرناک باشد.
او ما چرایی که می‌خوانید نتیجه تربیت سهل‌گیرانه است.

■ ■ ■

روایت اول: رضا / کانون اصلاح و تربیت

■ پدر و مادر فقط کلید خواسته‌های من بودند

او به جرم نزاع با همکلاسی‌اش در کانون به سر می‌برد؛ نزاعی که خیلی تلخ به قتل منجر شده است و حالا باید تا رسیدن به سن قانونی قصاص در محبس بماند؛ پسر ی جذاب و باهوش. مددکار بارها با او به گفت‌وگو نشسته است و تقریباً تمام زیربوم زندگی‌اش را برای من دانده. رضا می‌گوید: من در خانه آزادی مطلق داشتم. تک‌فرزند بودم و هر کاری دلم می‌خواست می‌کردم. هر چه می‌خواستم برایم می‌پختند و هر چه اراده می‌کردم برایم می‌خریدند. کافی بود غذایی باب میلم نداشت. غرولند می‌کردم و با قهقرا از کنار سفره می‌رفتم. انقدر که پدرم برای گرسنه نماندن من مادر را مجبور می‌کرد غذای دلخواهم را بپزد. روزهای کودکی و نوجوانی من اینگونه گذشت. هر چه می‌خواستم برایم مهیا بود. پدر و مادرم معتقد بودند قوانین دست نداشت. غرولند می‌کردم و با قهقرا از کنار سفره می‌رفتم. انقدر که پدرم هر کاری اختیار تام داشتم. اگر با دوستم تا دیر وقت در کوچه بازی می‌کردم، کسی اعتراض نمی‌کرد و اگر هم مادر گاهی چشم‌غره می‌رفت، پدرم می‌گفت رضا که بچه نیست، نیاز به بازی و هم‌بازی دار. وقتی میهمانی می‌رفتمند من همراهشان نمی‌رفتم. حوصله بچه‌های فامیل را نداشتم و در خانه به تماشای فیلم بازی رایانه‌ای مشغول بودم. اگر هم کسی میهمان ما بود، وسایلم را در اختیارشان نمی‌گذاشتم و کسی بر من خرده نمی‌گرفت. اسمش را می‌گذاشتند استقلال شخصیت.

مددکار می‌پرسد که آیا رفتار پدر و مادرش را قبول دارد و او با بغض می‌گوید: «اولال وقتی کوچک‌تر بودم، دوستام به من غبطه

راهنما

اسلام دامنه سنی آموزش را از مهد تا لحد قرار داده است. در خصوص تربیت نیز اسلام گرچه تا قبل از ۴۰سالگی را مهم شمرده، اما محدودیتی قائل نشده است. با این همه، اسلام به همه مراحل رشد و تکامل انسان به یک چشم ننگر یسته است. برخی دوران را بر برخی مقدم داشته و آن را از نظر تعلیم و تربیت حائز اهمیت ویژه دانسته است. در این میان، دوران جوانی برای تعلیم و تربیت دینی حساب جداگانه‌ای دارد.

■ ■ ■

اساباً جوانی در اسلام، به طور ویژه مورد توجه قرار گرفته و برای جوان در زمینه‌های گوناگون، احکام و دستورهای ویژه و مستقیم قرار داده شده است. به عنوان نمونه در باب نیکي به جوانان، پیامبر اکرم(ص) می‌فرماید: اوصیکم بالشَّان خیرا! «من به همه شما مسلمانان توصیه می‌کنم با جوانان با نیکی و نیکوکاری رفتار کنید».

یکی از زمینه‌هایی که جوانی در آن مورد توجه خاص قرار گرفته است، تعلیم و تربیت است. در این دوره درباره تعلیم و تربیت سفارش ویژه شده است. امام صادق(ع) در مقام اهمیت آموزش

می‌خوردند. آنها با والدین‌شان به مدرسه می‌آمدند، ولی من مستقل بودم. اگر می‌خواستیم سر راه کمی فوتبال بازی کنیم، آنها اجازه نداشتند ولی من آزاد بودم و مجبور نبودم جواب پس بدهم یا وقتی سوپرمارکت می‌رفتمین من اصلاً محدودیت خرید نداشتم. هر چند وضع مالی متوسطی داشتیم ولی پدر و مادرم نمی‌گذاشتند کمبودی حس کنم. برای همین عاشق خرید بودم، حتی کسی برای انتخاب نوشیدنی اعتراض نمی‌کرد و فقط گاهی مادرم می‌گفت فلان نوشابه قند دارد برای رضا خوب نیست، اما در کل آزاد بودم، ولی این آزاد بودن و استقلال فکری تا یک جایی حال آدم را خوب می‌کند. از یک جایی به بعد بالای جان می‌شود. نمی‌توانی راحت با دوستان‌ات ارتباط بگیری. نمی‌توانی سر کلاس یک جابنشینیی و تابع قانون باشی. نمی‌توانی از دیگران نه بشنوی و مخالفت با نظر و اعتقادات مساوی است با جدال. انگار همه وظیفه دارند درست در اختیار من باشند.

من در مدرسه آزاد بودم. کسی جرئت نداشت تنبیهم کند، چون پدری داشتم که با کوچک‌ترین برخورد کادر مدرسه با من، به مدرسه می‌آمد و آنها را تهدید به شکایت می‌کرد. به خیال خودش از من محافظت می‌کرد، ولی در واقع من را نابود کرد. شدم رضایی که می‌بینید؛ شخصیتی متزلزل و همیشه تنها که قدرت ریسک نداشت. نمی‌شود و ناممکن و نداریم، حالی‌اش نبود. وقتی آن تصادف لعنتی جان پدرم را گرفت، تازه کوهی از واقعیت‌های تلخ روی سرم آوار شد. تازه فهمیدم در پر قو بودن هم خوب نیست. مادرم در کما بود و مدتی مجبور شدم با خالهام زندگی کنم. آنجا تازه دانستم زندگی حساب و کتاب دارد و همه‌ناز من را نمی‌کشند. اولین بار وقتی خالهام قرمه‌سبزی پخت و من دوست نداشتم و بهانه آوردم، شوهر خالهام با

د

میان مهربانی‌های بی‌منت پدرا نه و مادرانه خود مراقب افراط و تفریط‌های مان باشیمیم، مبادا دوست داشتن ورها کردن بچه به حال خودش حکایت دوستی خاله خرسه شود و از سر خیرخواهی به فرزندان دلبدنمان آسیب بزنیم

لیخند گفت: اشکال نداره رضا جون، می‌خواهی نون ماست یا سبزی بخور یا هر روز برایم خوراکی مشخصی در کیف می‌گذاشت و دیگتر خبری از بریز و بپاش‌های هر روز نبود. انقدر خانه‌شان قانون‌های خاص داشت که من احساس می‌کردم نفسم را گرفته‌اند و یک روز همین خشم و تضاد در قوانین و کنار نیامدن با شرایط تازه کار دستم داد و در یک دعوی مسخره با دوستم از کوره در رفتم و تمام. حالا که خوب فکر می‌کنم، والدینم برایم حساب بانکی و کلید من برای رسیدن به خواسته‌هایم بودند نه تربیت‌کننده والدین دلسوزی که شخصیت من برایش مهم باشند.

روایت دوم: فاطمه / دادگاه

■ می‌خواهد طلاق بگیرد و پدرش حق را به او می‌دهد

فاطمه برای طلاق به دادگاه آمده است. دلیل روشن و مشخصی برای تصمیمش ندارد، ولی پدرش گفته همه جوهر پشتش است و هم طلاقش را می‌گیرد و هم مهریه‌اش را تا سال آخر از حلقوم داماد چند ماهه‌اش بیرون می‌کشد. پدرش ساو حرف نمی‌زند و نصیحتش نمی‌کند که به زندگی برگردد. نمی‌گوید به همسرت فرصت جبران بده و با زندگی بساز. نمی‌گوید زندگی مشترک بالا و پایین و سختی‌های خودش را دارد و مثل خانه پدر همیشه همه چیز مهیا نیست. نه تنها اینها را نمی‌گوید بلکه در مقابل قاضی حق را به دخترش می‌دهد و می‌گوید: آقای قاضی بیست‌وچند سال تمام دخترم در خانه پدرش آب در دلش تکان نخورده، کسی از گل‌نازک‌تر به او نگفته. همیشه هر چه خواسته برایش مهیا بوده است، ولی حالا در این چند ماه مدام درگیر مشکلات ریز و درشت است. یک بار با پولی که دارند‌خانه مناسب گیر نمی‌آورند. یک‌بار باهم دعوا می‌کنند. برای یک تالار ساده‌هم به تفاهم نمی‌رسند. آقای قاضی! این زندگی بعد است دوم بیاور، پس لطفاً حکم طلاق دخترم را بدهید».

■ تربیت سهل‌گیرانه را بشناسیم

دو روایت را خواندید. هر دو مشکلات جدی فرزندان ی بودند که از حمایت بیش از حد والدین برخوردار بودند. آنها‌در خانه پدری مطابق میل‌شان عمل می‌کردند و کسی نمی‌گفت بالای چشمتان ابروست. این افراد در جامعه بزرگ‌تر تحمل شنیدن حرفی خلاف میل‌شان را نداشتند و تصمیم‌های نادرستی گرفتند. حالا بیا بباید این نوع تربیت نادرست را به اسم تربیت سهلگیرانه کمی علمی‌تر بشناسیم. در این روش تربیتی، به فرزندان اجازه داده

د

وقتی بچه‌ها سهل‌گیرانه بزرگ می‌شوند، اغلب روابط خانوادگی ضعیف و سستی دارند. این افراد اغلب نمی‌توانند با واقعیت‌های زندگی اجتماعی کنار بیایند. این فرزندان اغلب لالابالی، سهل‌انگار و بی‌مسئولیت بار می‌آیند، چون هیچ‌وقت از قانون خاصی پیروی نکرده‌اند و حالا هم نمی‌توانند تابع قانون‌های اجتماعی باشند

می‌شود به خواسته‌های خود آنگونه که دوست دارند، عمل کنند و میل و علاقه فرزند بر رفتارشان حاکم است. در این سبک، کسی با کسی کاری ندارد و هر کسی حق دارد در خانه ساز خودش را بزند و مطابق میل خودش عمل کند. شاید به گفته بسیاری از روانشناسان سلب آزادی موجب عقده‌روانی در فرزندان شود و عواقب بدی در بی داشته باشد، ولی آزادی بیش از حد نیز می‌تواند به همان اندازه خطرناک باشد. در این شیوه افراد رفتارهای اجتماعی درست را آموزش نمی‌بینند و در آینده نزدیک که مجبور به جدایی از کانون خانه می‌شوند، به مشکلات جدی برمی‌خورند، زیرا همه همیشه مطابق میل آنها عمل نمی‌کنند و بالاخره با قانون روبه‌رو می‌شوند. این گونه والدین اغلب میان مشاجرات فرزندان مداخله نمی‌کنند و معتقدند بچه باید یاد بگیرد خودش از حق خودش دفاع کند. حالا با هر شیوه‌ای که بلد است، این بچه در خیابان اشغال می‌ریز، چون دوست دارد. حیوانات را آزار می‌دهد، چون دلش می‌خواهد و در اتوبوس و مترو یادگاری می‌نویسد چون «نه شنیدن» را بلد نیست. وقتی بچه‌ها سهل‌گیرانه بزرگ می‌شوند، اغلب روابط خانوادگی ضعیف و سستی دارند. این افراد اغلب در عالم خیال به سر می‌برند و نمی‌توانند با واقعیت‌های زندگی اجتماعی کنار بیایند. این فرزندان اغلب لالابالی، سهل‌انگار و بی‌مسئولیت بار می‌آیند، چون هیچ‌وقت از قانون خاصی پیروی نکرده‌اند و حالا هم نمی‌توانند تابع قانون‌های اجتماعی باشند.

آنها اگر به استقلال فکری و رفتاری دارند، ولی اغلب زندگی متزلزلی دارند و روح ناآرام‌شان به شکست در زندگی فردی و اجتماعی می‌انجامد. به‌هکای‌های زیادی در این دسته تربیتی قرار دارند. از آنجا که آنها طبق تمایلات شخصی رفتار کرده‌اند، نمی‌توانند با دیگران سازش کنند و اغلب در روابط به مشاجره و دعوا می‌رسند. این فرزندان در تأمین و گذران زندگی شخصی خود‌ناوان هستند و هرگز سختی کار با مشکلات عادی زندگی را درک نمی‌کنند.

این افراد اغلب بر توقع، منفعت‌طلب، لوس یا بلوغ عاطفی پایین هستند. انتقادپذیر نیستند و کمتر از نفع در درس و مدرسه پیشرفت می‌کنند. آنها همچنین استانه تحمل پایین دارند و زودتر از دیگران خشمگین می‌شوند.

میان مهربانی‌های بی‌منت پدرا نه و مادرانه خود مراقب افراط و تفریط‌های مان باشیمیم، مبادا دوست داشتن ورها کردن بچه به حال خودش حکایت دوستی خاله خرسه شود و از سر خیرخواهی به فرزندان دلبدنمان آسیب بزنیم.

سبک فرزندپروری



دوست داریم فرزندان روی پای خودش بایستند اما...

فرزندم از مستقل شدن خوشحال و غمگینم!

تربیت فرزند ی که بتواند روی پای خودش بایستد، هدف مشترک همه پدر و مادرهاست. اولین باری که او را به مهد کودک می‌برید و تنها برمی‌گردید، اولین باری که با دوستانش بیرون می‌رود، اولین باری که به سفر می‌رود، همه اینها، یعنی او در مسیر استقلال گام برمی‌دارد و با هر گام، همزمان، از تو دور تر می‌شود. شاید معنای والدگری همین است؛ فرآیند تدریجی، آرام، غرور‌انگیز و البته کمی غمناک «رها کردن».

■ ■ ■

چند هفته‌ای است دخترم مهدکودک می‌رود، معلوم بود خیلی دوست دارد و وقت بیشتری با همسن‌وسال‌هایش بگذراند. من و همسرم هم بدمان نمی‌آمد صبح‌های‌مان مال خودمان باشند. روزهای اولش است اما ظاهراً که آنجا خوب جا افتاده است. خیلی راحت‌تر از برادر بزرگ‌ترش که مجبور بودیم همه‌جور شگردی رویش پیاده کنیم تا بتوانیم هر روز صبح او را از در خانه بیرون بکشانیم، از تطمیع و تهدید و زبان‌بازی گرفته تا شست‌وشوی مغزی.

از آنجا که دخترم بیشتر به مادرش وابسته است تا به من، فکر کردیم اگر روز اول من او را به مهدکودک برسانم کار راحت‌تر پیش خواهد رفت. وقتی داشتند بچه‌ها را به داخل راهنمایی می‌کردند، او، برعکس برادرش، حتی نگاهی به پشت سرش نینداخت، البته این موجب شد خاطرم آسوده شود ولی با خودم فکر کردم اگر حداقل در ظاهر نشان می‌داد اتفاق مهمی در جریان است، به جایی بر نمی‌خورد. احساسم ترکیبی از ناراحتی و افتخار بود که البته طرف افتخارش سنگین‌تر بود.

قبلاً هیچ‌وقت فکرش را نکرده بودم هل دادن سه‌چرخه خالی بچه تا خانه چه حسی دارد. یکی از دوستانم گفت این تازه اول کار است و رفته این جدایی‌ها سر درازی دارد. تا آن روز صبح، کل دنیای دخترم محدود به درون خانواده بود. هر کاری که می‌کردم و با مادرش را به‌ر دومان بالای سرش بودیم، اما همین که با به مهدکودک می‌گذاشت، بخشی از زندگی‌اش از نظرات ما خارج می‌شد و به تعبیری، تمام و کمال مال خودش می‌شد. یک‌دفعه بی‌بردم این هم معنی پیرومادر بودن است. کل برنامه پیرومادری کردن فرآیند طولانی و کنترل‌شده رها کردن است.

یکی از چیزهایی که خیلی واضح از کودکی خودم به یاد دارم این است که وقتی دبستانی بودم، مادرم شددیداً کنجکاو بود بداند من در طول روز در مدرسه چه کارهایی کرده‌ام. به محض اینکه سوار ماشین می‌شدم و در ا می‌بستم، شروع می‌کرد به سؤال کردن که امروز چه چیزی یاد گرفتم، رنگ ناهار چه کرده‌ام و کارم در این یا آن کلاس درس چطور بوده است. من همیشه از این سؤال‌پیچ‌کردن‌ها کلافه می‌شدم و جوابی سرسری می‌دادم، چون تازه همان موقع یک روز مدرسه را به سر رسانده بودم و یادم می‌آید فکر می‌کردم که چه توقعی است که مادرم انتظار دارد فوراً همه چیز را محض خاطر رضا و دلخوشی او برایش تعریف کنم.

اما خاطراتم از کم‌حرفی خودم در بچگی مانع از این نمی‌شود که پسر خودم را بعد از مدرسه با سؤال بمباران نکنم. من هم مثل مادرم دنبال این هستم که به بخشی از زندگی پسرم که از دیدم پنهان مانده نظری بیندازم و بر خورد او هم با سؤال‌های من دقیقاً همان برخوردی است که وقتی هستن او بودم، با سؤال‌های مادرم می‌کردم. وقتی از او می‌پرسم مدرسه چطور بود، می‌گوید «خوب» اتفاق جالبی نیفتاد؟ «نه». مسئله این نیست که پسرم درباره اتفاقات مدرسه حرف نمی‌زند- معمولاً کل گفت‌وگوها را با جزئیات زیاد نقل می‌کند- بلکه این است که خودش تصمیم می‌گیرد چه اطلاعاتی را چطور ارائه دهد.

بچه‌های من هنوز کم‌سن‌وسالند، بنابراین حوزه‌هایی از زندگی‌شان که فقط متعلق به خودشان است، فعلاً کوچک و محدودند، اما بزرگ‌تر شدن ناگزیر این منطقه‌های خصوصی بخش جدایی‌ناپذیر از هر دو تجربه بزرگ‌شدن و پیرومادرشدن است. به دوران دانشجوی‌ام و سال‌های بعدش فکر می‌کنم، به اینکه تقریباً کل زندگی‌ام از دید پدر و مادرم پنهان بود.

یادم می‌آید پدرم یک بار که به خانه تلفن کرده بودم (که احتمالاً دفاعاش کمتر از چیزی بود که او دوست داشت) چیزی از من پرسید. خود چیزی که پرسید عجیب نبود، بلکه کلمه‌هایی که به کار برد، باعث شد در دهنم بماند: «حُب، زندگی‌ات چطوره؟». نگفت «زندگی چطوره؟» گفت «زندگی‌ات چطوره؟». حتی آن موقع هم تفاوت سراغ گرفتن ساده را با به زبان آوردن مختصر فقدان و عشقی غمزده فهمیدم، البته مطمئن نیستم پدرم در آن گفت‌وگو لزوماً به محتوای احساسی حرفش آگاه بوده باشد، اما روی من تأثیر گذاشت، آن گفت‌وگو برای من ششاهای بود ا وجه حزن‌انگیز دور ترشدن و ناشناخته‌ترشدن هر روزه فرزندان.

من در واقع دارم درباره مستقل بودن می‌نویسم که تقریباً تنها چیزی است که همه پدر و مادرها از فرزندشان انتظار دارند، اما درد شدید غمی که هر قدم دور شدن فرزند ایجاد می‌کند، تا به حال کمتر به رسمیت شناخته شده است. وقتی آن روز صبح دخترم اولین بار وارد مهدکودک شد، در واقع داشت مطالبه می‌کرد که کمی از زندگی‌اش مال خودش باشد. فکر نمی‌کنم تصادفی باشد که از وقتی به مهدکودک می‌رود، فرآیند شناخت و پیدا کردن خودش را هم شروع کرده است. اگر بگویم کمی احساس باختن و جاگیرین شدن اها مهدکودک و آدم‌های آنجا آنکر دم، دروغ گفته‌ام، اما احقّمم اگر بابتش به دخترم افتخار نکنم.

«نقل از وب‌سایت تر جمان / نوشته: مارک کانل / ترجمه: حسنی سهرابی فر / مرجع: اکونومیست